

فریدون دشتی نژادپور

می‌دیدند محمد آتش دشمن را به مسخره گرفته، انگیزه بیشتری پیدا می‌کردند. وقتی هم به خط می‌رسیدیم، خنده و شوخی‌اش به راه بود و با بچه‌ها خوش و بش می‌کرد.

می‌کرد. دشمن با دیدن ماشین، به طرف آن آتش ریخته و این ور و آن ور جاده را می‌زد. محمد هم گاز ماشین را می‌گرفت و با سرعت تمام می‌رفت. این حرکت او علاوه بر این که نشانه نترسی و تسلطش بر اوضاع بود، روحیه نیروها را به شدت بالا می‌برد. بچه‌ها از این‌که

بعد از مدتی، رفتن به آن طرف شط و داخل شهر برای ما عادی شده بود. پادم هست وقتی شب‌ها همراه محمد از هتل پرشین راه می‌افتادیم تا به خط سر بزنییم، در آن بجنوبه آتش و گلوله و توپ، محمد چراغ ماشین را روشن می‌کرد و با چراغ روشن در خط تردد



سیدعباس بحر العلوم

با این‌که جهان‌آرا فرمانده بود، اما همیشه با بچه‌ها محشور بود و خودش را در هر کاری وارد می‌کرد. یکی از شب‌هایی که می‌خواستیم از رودخانه عبور کنیم، جهان‌آرا با یک زیرپیراهنی سفید، همراه ما وارد آب شد. من به او گفتم: «باباجان! تو این جا نیا! یه وقت تیر می‌خوری. چه لزومی داره که میای توی رودخانه؟» گفت: «نه! من باید پیام ببینم شما چطوری می‌خواید از رودخانه عبور کنید!» گفتم: «این زیرپوش سفیده، شب هم مهتابه، عراقیا تو رو می‌بینن!» گفت: «باشه، زیرپوشمو در میارم.» زیرپوشش را که درآورد، دیدم بدنش از لباسش سفیدتر است. گفتم: «بابا، لباست رو بپوش، برای ما شر درست نکن! ما اگه نخوایم تو بیای این جا چی کار باید بکنیم؟ تو رو به خدا بیا برو!» گفت: «نه! من باید این جا باشم. نترس! من چیزیم نمی‌شه!»